

# ویلیا توماس مان و پیش بینی مکتب فرانکفورت!

## نیویورکر، برگردان: گودرز اقتداری

بزرگترین ترس بازگشت دوباره هیتلر نیست: تا وقتی که شرم از تاریخ نازیسم در گوشه و کنار آلمان و در ذهنیت مردم آن کشور همچنان زنده است، تاریخ نمی تواند هیچگاه خود را چنین عریان تکرار کند. نگرانی و وحشت اما از آن است که امواج ضد دموکراتیک در عصر فرهنگهای عوام محور و رسانه های اجتماعی که مکتب فرانکفورت آن را پیش بینی کرده بود انقدر قوی باشد که حتی آلمان-تنها کشور جهان که ظاهرا از گذشته خود درس گرفته است- را هم از درون ببلعد و مغلوب خود سازد

کمی پس از انتخاب ترامپ یک خبر کوچک در میان اخبار روز امیدوار کننده بود: ویلیا توماس مان [۱] در لوس آنجلس از خطر فروش و تخریب رها شده بود. این ویلا برای توماس مان و با طراحی ژولیوس رالف دیویدسون بر مبنای مکتب معماری مدرن بوهاوس در سال ۱۹۴۱ ساخته شده و اقامتگاه خانواده مان تا ۱۹۵۲ بود. این ویلا را مدتی قبل برای فروش عرضه کرده بودند و به نظر می رسید که بزودی فروخته و تخریب خواهد شد، چرا که زمین آن بسیار بیشتر از ساختمان آن قیمت داشت. آژانس مامور فروش ویلا در آگهی خود هیچ اشاره ای به ساکن و مالکان قبلی آن نکرده و تنها از ارزش زمین آن به گزاف گویی پرداخته بود. وزیر خارجه آلمان و وزیر فرهنگ آن کشور و هرتا مولر برنده دیگر آلمانی جایزه نوبل ادبیات به دست و پا افتادند تا آن را از تخریب نجات دهند. پس از چانه زدن های بسیار و مذاکرات طولانی سرانجام دولت آلمان این بنا را خرید به این هدف که آن را به یک مرکز فرهنگی تبدیل نماید

این خانه شایسته بازسازی و حفظ بود، نه تنها از آنجا که نویسنده بزرگی در آن زیسته بود بلکه بدین خاطر که یادآور یک نقطه خطیر در تاریخ روشنفکری آمریکایی نیز هست. نویسنده "مرگ در ونیز" و "کوهسار سحرآمیز" [۲] در سال ۱۹۳۸ در لوس آنجلس مستقر شد. او که برای فرار از نازیسم در آلمان به اینجا پناه آورده بود، شهروندی آمریکایی را پذیرفت و به ایده آل و آرزومندان امید و رویای آمریکایی پیوست. مدتی بعد اما به این باور رسید که رشد انکیزاسیون مک آرتی پیش درآمد فاشیسم در آمریکاست و مجدداً به فکر مهاجرت از خانه جدیدش افتاد. در زمانی که کنگره با تشکیل کمیته ای تحت نام "فعالیت های ضدآمریکایی" جلسات بازجویی معروف به "کمونیست های هالیوود" را آغاز کرد، مان نوشت "عدم تحمل عقاید، انکیزاسیون سیاسی، و نزول امنیت های حقوقی و همه اینها تحت عنوان "وضعیت اضطراری"! مگر ما همه اینها را در آلمان به همین صورت در مقدمه نازیسم دیده بودیم؟ بواقع تخریب "ویلیا سحرآمیز" توماس مان-اگر به حقیقت پیوسته بود، یک موخره سرد بر این حدیث سودایی آن نویسنده شهیر می بود

توماس مان را به سختی می توان تنها مهاجر اروپای مرکزی دانست که بازساخت شرایط زندگی دشوار در پایان دومین جنگ جهانی را تجربه می کردند. اعضای مجموعه روشنفکری معروف به "مکتب فرانکفورت" که در اصل در موسسه تحقیقات اجتماعی در شهر فرانکفورت تشکیل شده بود، خطر مشابهی را احساس و تصویر می کردند. در ۱۹۵۰، ماکس هورک هایمر و تئودور آدورنو در تنظیم یک مجموعه تحت عنوان "شخصیت استبدادی" مشارکت داشتند که تعریف اجتماعی و روانشناسانه یک "فرد فاشیست" را تدوین کرده بود. مجموعه فوق مستند به مصاحبه هایی با شخصیت های آمریکایی برای مطالعات موردی ست، همزمان با اجماع شواهدی از نژادپرستی، ضدیت با دموکراسی، ترس و پارانویا و احساسات غیرمنطقی که برای محققین آلمانی با مکتب و توجه عمیق همراه بود. لئو لوونتال و نوربرت گوترمان در کتاب خود "پیامبران فریب- ۱۹۴۹" به مطالعه پدر کافلین، به عنوان نمونه ای از "عوام فریبی" پرداختند که نشان می دهد "ممکن است وضعیتی پیش بیاید که جمعی بزرگ از مردم به تخریب روانی خویش براساس گفتار یک پیشوا رضایت دهند

آدورنو براین باور بود که خطر بزرگتر برای دموکراسی آمریکا در فسادپذیری ابزار فرهنگی توده ای مانند فیلم، رادیو، تلویزیون و روزنامه است. در عمل در نظر او این ابزار درون یک مدل شاکله دیکتاتوری عمل می کنند حتی اگر یک حکومت دیکتاتوری نیز برسر کار نباشد. سعی این رسانه ها بر آن ست که انطباق با یک مدل واحد فراگیر، ساکت کردن هر صدای مخالف و خاموشی تفکر مستقل و منتقد را به توده ها تحمیل کنند. نازیسم آلمانی را به ندرت می توان ظهور افراطی شکل نهایی یک سرمایه گذاری به شمار آورد که در آن توده ها آزادی روشنفکری واقعی را در مقابل یک بهشت تقلبی با راحتی و آزادی های فردی قربانی می کنند. تماشای نوار اخبار در زمان جنگ، آدورنو را به این نتیجه رسانید که "صنعت فرهنگ سازی"، که او و هورک هایمر آن را چنین نام دادند، یک شبیه سازی از "هیپنوتیزم جمعی" در دوران فاشیسم است. علاوه بر همه این ها آدورنو ایجاد نوعی ابهام در خط فاصله بین واقعیت و قصه را نیز در این مقوله شناسایی و تعریف نمود

در کتاب "اخلاق صغیر [۳]- ۱۹۵۱" آدورنو چنین می نویسد: "دروغ ها دست و پایی دراز دارند و از زمان خود پیش ترند. تبدیل پرسش درباره حقیقت به پرسشی درباره قدرت، روندی ست که خود حقیقت اگر وسیله قدرت نابود نشود، توان فرار از آن را ندارد. قدرت نه تنها حقیقت را سرکوب خواهد کرد، چنانکه قبلا در سیستم های استبدادی پیش از آن صورت گرفته، بلکه قلب تفاوت بین حقیقت و کذب را نیز هدف خواهد گرفت، چنانکه مزدوران منطق به سختی در تلاش هستند تا این تفاوت را از میان بردارند. مانند هیتلر که هنوز هم کسی نمی تواند به جد و اطمینان بگوید که مرده است و یا از مرگ فرار کرده است"

توماس مان که در رمان موسیقایی "دکتر فوستوس" به آدورنو مشاوره داده بود همزمان با مطالعه "اخلاق صغیر" درگیر مقدمات مهاجرت دوباره خود، این بار از آمریکا بود. او روش قصارگونه (افوریستیک) کتاب را با یک "میدان قدرت جاذبه (گرانشی)" مقایسه می کرد که در یک موجود مترکم فضایی جمع شده باشد. شاید او چنین جاذبه ای را در کشیدن خود به سوی مهاجرت مجدد هم احساس می نمود. چندماه بعد در استانه سفر نهایی اش، مان در نامه به آدورنو نوشت: "آنگونه که اوضاع گسترش می یابد، کاملا واضح شده است که ما به مراتب از برونینگ گذر

کرده ایم. "هاینریش برونینگ صدراعظم آلمان در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ و آخرین صدراعظم پیش از به قدرت رسیدن نازیسم در آلمان بود.

وحشت مان، آدورنو و دیگر مهاجران بی معنی شد و یا چنین می نمود. چرا که خطر مک کارتیسم نیز گذشت، جنبش حقوق مدنی پیشرفت کرد، آزادی بیان رشد یافت و لیبرال دموکراسی در سراسر جهان گسترده شد. با پایان قرن بیستم، مکتب فرانکفورت در بسیاری گوشه های جهان به شکل یک عروسک بی محتوای دست ساز روشنفکری عصر گذشته دیده می شد. در سالهای اخیر اما دوباره این نگرانی ها اوج گرفته اند. چنانچه استوارت جفری در کتاب اخیر خود "گراند هتل در مگاک- سخت جانی مکتب فرانکفورت" می نویسد، بحران های مستمر در جهان سرمایه داری، و دموکراسی لیبرال مایه اشتیاق دوباره در مجموعه مطالعات معروف به "نظریه انتقادی" شده است. ترکیب بی عدالتی اقتصادی و فرهنگ سبک عامیانه دقیقاً همان سناریوی ست که آدورنو و دیگران در نظر داشتند: انحراف توجه توده از ماهیت سلطه نخبگان

دو سال پیش [۴] در یک مقاله درباره مقاومت مکتب فرانکفورت نوشته بودم "اگر آدورنو قرار بود روایتی از صحنه فرهنگی قرن بیست و یکم بنویسد، او قطعاً از دیدن آنکه تمام نگرانی هایش بالاخره به حقیقت می پیوندند خوشنود می شد!" شاید من کمی زود قضاوت کرده بودم. لحظه اثبات آن فرضیه اکنون فرا رسیده است. با انتخاب دونالد ترامپ، خطر نهفته در استبداد آمریکایی در منصف ظهور است. کاراکترهای بنیانی آن شرایط قبلاً وسیله جامعه شناسان بطور کامل تبیین شده اند و کارشناسان با تعاریف نوین "مقیاس-اف" معنی معیار تمایلات فاشیست آدورنو را نیز به روز کرده اند. خواندن "پیامبران فریب" به وضوح پیش بینی روضه خوانی های تعصب مابانه ترامپ را به تصویر می کشد. در آنجا آمده بود که "ما به نقطه تقاطعی رسیده ایم که باید تصمیم بگیریم که می خواهیم نظم و قانون را حفظ کنیم و یا می خواهیم خود را در پایین دست به این خیانتکاران سرخ بفروشیم که آمریکا را تهدید می کنند." از همان دهه های ۴۰ آدورنو می دید که زندگی آمریکایی شبیه فیلم رئالیته های عامیانه است: "مردمان به بازیگران سیاهی لشکر در صحنه های یک مستند هیولایی تبدیل شده اند که تماشاگری ندارد، چرا که هیچکس با آن صحنه ها خودانگاری نمی کند." یک تاجر که به یک بازیگر شوهای رئالیته تبدیل شده اکنون به ریاست جمهوری انتخاب شده است. چه دوست داشته باشید و یا نه، ترامپ همانقدر پدیده ساخته و پرداخته فرهنگ عامیانه است که ساخته و پرداخته سیستم سیاسی این کشور

آنچه آدورنو به عنوان محور کننده "مرز بین فرهنگ و واقعیت تجربی" معرفی کرد عملاً تبلور خصلت رسانه های اجتماعی است. ناتوانی و یا عدم توجه فیسبوک به منع انتشار اخبار کذب در دوران مبارزات انتخاباتی نباید کسی را شگفت زده می کرد. مزدبگیران این کمپانی ها چنان شیفته الگوریتم های خودساخته، و درآمدی که از آن به دست می آورند، هستند که برایشان متوقف کردن این سودجویی با هیچ منطقی جور در نمی آید. از همان آغاز انحصارات سیلیکان ولی دست هایشان را بالا بردند و با ادعای بی طرفی ایدئولوژیک و با بی شرمی و فساد هر نوع مسئولیت در محتوای آنچه اینترنت پخش می کرد را انکار کردند. زمانیکه موجی از انتشار موزیک های دزدی بدون پرداخت حقوق مولف در اینترنت بوقوع پیوست و تاثیر جبران ناپذیر بر صنعت موسیقی و ایده حقوق مولف گذاشت، بواقع یک لحظه خطیر در آستانه تغییر قرن بود. انتشار اخبار کذب در عمل در گستره همان بی مسئولیتی جای می گیرد

ولی همانند دوران شیوع نپستر هیچ کس مسئولیت آن را نمی پذیرد چرا که افزایش ترافیک تارنما اخلاق را مرعوب می سازد.

همانگونه که ریتینگ در تلویزیون تعیین کننده است، شبکه های رسانه سنتی نیز همین استدلال بی ارزش را دنبال می کنند. این شبکه ها اخبار و داستان های کذب را برای ترامپ پخش می کردند و سخنرانی های او را بخاطر کسب مشتری و ریتینگ بیشتر به رایگان به روی آنتن می فرستادند بی آنکه مسئولیت راست و دروغ آن را بر دوش بگیرند. در نیمه های تابستان ۲۰۱۶ ناگهان به ذهن آمد که گویا شبکه های تلویزیونی، خودآگاه یا ناخودآگاه ترجیح میدهند که ترامپ برنده انتخابات باشد. به روایت ایشان ریاست جمهوری ترامپ داستان به مراتب جالب تر و عامه طلب تری برای تلویزیون بود. این شک بزودی ثابت شد، و قتیکه یکی از مسئولین سی ان ان از منفعت میلیارد دلاری شبکه اش در سال ۲۰۱۶ خبر داد و ادعا کرد که شیفتهای عمومی نسبت به اوضاع بیشتر از هر چیزی ست که در یک دولت هیلاری کلینتون ممکن بود پیش بیاید. از میان ابرها و سایه هایی که بر روی سر کلینتون در نشریات پوشش میانداخت، از همه تاریک تر شاید همان احتمال خستگی و بی حوصلگی عمومی بود. در بین رای دهندگان یک احساس نهیلیستی می توانست به همان اندازه نارضایتی از وضعیت اقتصادی و عدم امنیت نژادی مهم باشد. آدورنو می نویسد که "مکانیزی که مردم از یک برنامه سیاسی حمایت می کنند بیش از هر چیز نا هماهنگ با منطق منافع خودی آنهاست." یعنی به نوعی آنچه عرضه می شود فارغ از حقیقت و دروغین بودنش برای فریب توده غافل از نفع فردی استفاده می شود.

خوب، وضعیت اکنون ما چنین ست، زندگی بیشتر شبیه رمان تخیلی "آوای سفید" از دان دانیلو خواهد بود که قهرمانش رئیس جمهوری است که اختیار انتخاب کابینه اش را با توییت چنین به رخ می کشد: "تنها کسی که می داند فینالیست ها چه کسانی هستند خود منم." سحرانگیز ترین صحنه نمایش نیز آن است که ریچارد اسپنسر-نژادپرست معروف و سازنده عبارت "بدیل راست - الت رایت" و مشاور استراتژیک ارشد ترامپ، استیو بانون، یک ترفیق لیسانس درباره چه کسی مینویسد؟ بله تئودور آدورنو، و استدلال می کند که عقاید یهودستیزانه و اگر باعث شد که آدورنو نتواند عشقش را به موسیقی و اگر آشکارا ابراز کند. به عبارت دیگر شاید بتوان گفت که دیارتمان مطالعات هیتلری از رمان "آوای سفید" دانیلو به واشینگتن منتقل می شود.

وقتی که فروش حانه توماس مان قطعی و اعلام شد، فرانک والتر اشتان مایر وزیر امور خارجه وقت و رئیس جمهور بعدی آلمان چنین نوشت: "در دوران طوفانی مانند اکنون ما بیشتر از پیش نیازمند داشتن یک نقطه اتکای فرهنگی با نزدیک ترین شریکمان در خارج اروپا هستیم." اشتان مایر به این اشاره دارد که ویلای مان می تواند به سکوی پرشی برای تفکرات کموپولیتن و جهانی در دورانی باشد که بومگرایی آمریکا و اروپا را اشغال کرده است.

مزاح در جابجایی نقش ها اما به ندرت نیاز به توضیح دارد. سمت و سوی ریاست جمهوری ترامپ معلوم نبود-آیا به سوی خودمحوری شیب خواهد یافت، به کلپتوکراسی خواهد انجامید، و یا یک شکل غیرقابل پیشبینی خواهد داشت- آمریکا بارها نشان داده است که توانایی آن را دارد تا دوباره به نقش معیار رهبر اخلاقی جهان، که قبلا به آن شناخته می شد، باز گردد. "آمریکا را باز بزرگ سازیم" یکی دیگر از حیل های کلامی است که ترامپ بکار می

برد، در واقعیت اما مهمترین پیامش بطور انتزاعی آن است که آمریکا نباید برای عضو ارشد جهان بودن تلاش کند و در عوض باید از تعهدات بین المللی خود کناره بگیرد و جای پای خود را کوچک و به دفاع از مرز های سرزمینی خود از تهاجم مهاجرین محدود سازد

از سوی دیگر اما آلمان هرچه بیشتر به نظر می رسد به توانمند ترین قلعه دفاعی دموکراسی لیبرال در اروپا و جهان تبدیل می شود. در حالیکه بریتانیا در ادامه کوشش برای برکزیت محدود تر می شود، و فرانسه با شتاب زیاد با تندروی راست ها روبرو ست و ایتالیا نیز با سردرگمی و بی ثباتی عمیق درگیر است، در واقع آلمان- تنها کشوری که همواره با دیوانگی های نژاد پرستی تاریخی همنام بوده، تا کنون از همه بهتر در مقابل این پسرفت های فرهنگی و سیاسی مقاومت کرده است. گفتنی ست که آلمان تمام ایده های لیبرتاریانیسم وابسته به "سلیکون ولی" و نفرتی که به امنیت خصوصی، حقوق مولف و منع تبلیغات نفرت آمیز دارند را رد کرده است. در فردای انتخابات آمریکا، که با یک طنز تاریخی با هفتاد و هشتمین سالگرد "کریستال ناخت" همزمان بود، یک گروه نئونازی نقشه ای را منتشر کرد که تمامی مفازها و محل کسب و کار متعلق به یهودیان در برلین را با تیترا "یهودیان در میان ما" نشانه گذاری کرده بود. فیسبوک در آغاز از حذف این نقشه از سایت خودداری کرد، اما فشار سیاستمداران و وسایل ارتباط جمعی باعث شد تا سرانجام آن را پایین بکشد. این واقعه نشان داد که آلمان ها احتمال کمتری دارد به نیروهایی که فضای سیاسی آمریکا را امروزه اشغال کرده اند باج بدهند

شکست حزب آزادی در انتخابات ریاست جمهوری اتریش نیز نشانه امیدوارکننده ای بود که شاید کشور های آلمانی زبان به واسطه سابقه تاریخی خود، توان بیشتری دارند به یاد سایر کشور ها بیاورند که چه خطری بیخ گوششان خانه کرده است. با این وجود اما راست افراطی در آلمان هم، همانگونه که در سایر کشور های اروپایی، به آهستگی پیش می تازد. شاهد این مدعا نزول فاحش آرای آنجلا مرکل در انتخابات ۲۰۱۷ بود. بزرگترین ترس اما بازگشت دوباره هیتلر نیست: تا وقتی که شرم از تاریخ نازیسم در گوشه و کنار آلمان و در ذهنیت مردم آن کشور همچنان زنده است، تاریخ نمی تواند هیچگاه خود را چنین فاش تکرار نماید. نگرانی و وحشت اما از آن است که امواج ضد دموکراتیک در عصر فرهنگهای عوام محور و رسانه های اجتماعی که مکتب فرانکفورت آن را پیش بینی کرده بود انقدر قوی باشد که حتی آلمان-تنها کشور جهان که ظاهرا از گذشته خود درس گرفته است- را هم از درون ببلعد و مغلوب خود سازد

---

نویسنده بزرگ آلمانی بود که در سال ۱۹۲۹ اولین جایزه نوبل ادبیات را به (Thomas Mann) توماس مان [۱] آلمان برد

کتابهای مرگ در ونیز ۱۹۱۲ و کوهسار سحرآمیز (کوه جادو) ۱۹۲۴: در ایران با ترجمه حسن نکوروح - [۲] انتشارات نگاه، منتشر شده است

اخلاق صغیر تئودور آدورنو ترجمه: حمید فرازنده - نشر نقش خورشید: ۱۳۸۴. Minima Moralia-1951 [۳] توضیح مترجم- مقاله مورد اشاره در سال ۲۰۱۴ و قبل از انتخاب ترامپ در آمریکا نوشته شده بود [۴]

به نقل از سایت اخبار روز